

نشریه علمی آینه معرفت
دانشگاه شهید بهشتی، پاییز ۹۹

Scientific Journal of *Ayeneh Ma'refat*
Shahid Beheshti University
کد مقاله: ۳۲۱۷۴
صفحات: ۶۰-۴۱

نقد و تحلیل آموزش برمبنای اشراق الهی در فلسفه زبان آگوستین

محسن بهلولی فسخودی*

چکیده

هدف اصلی این مقاله بررسی دیدگاه‌های آگوستین درباره آموزش و ارتباط آن با زبان در دیالوگ آموزگار با طرح سه مدل آموزش برمبنای یادآوری، اشاره و اشراق است. در این مقاله با روش توصیفی استنتاجی ابتدا به شرح دیدگاه آگوستین درباره نقش زبان و کلمه در آموزش پرداخته و سپس نتایج حاصل از آن در نحوه آموزش مورد بحث قرار گرفته است. به عقیده آگوستین آموزش به معنای معمول آن با محوریت کاربرد کلمات به عنوان نشانه‌های واقعیت آغاز می‌شود اما در ادامه باید از نشانه‌های کلامی به سوی واقعیت نهفته در پشت آن‌ها به عنوان هدف اصلی آموزش حرکت کرد. در نتیجه پژوهش نشان داده شده است که بر اساس نگرش آگوستین در مدل اشراق آموزش و یادگیری واقعی نه از راه زبان بلکه با درک درونی و به مدد نوعی قوه بینش و اشراق صورت می‌گیرد. در واقع از نگاه آگوستین آموزش به معنای دقیق کلمه تنها بر عهده خداوند است و آموزگار انسانی نمی‌تواند به کسی چیزی بیش از آنچه که با آن آشنا بوده‌اند، بیاموزد. در ادامه دو نقد مهم بر این نگرش از سوی ویتگنشتاین و شفلر مورد بررسی قرار گرفته و نشان داده شده است که با فهم دقیق‌تر نظریه آگوستین می‌توان نقدهای مطرح شده را پاسخ گفت.

کلیدواژه‌ها: آموزش، یادگیری، یادآوری، اشاره، اشراق.

مقدمه

آگوستین از برجسته‌ترین اندیشمندان است که به شکل جدی به فلسفیدن درباره مقوله زبان و آموزش پرداخته است. دیالوگ آموزگار (De Magistro) مهم‌ترین اثر آگوستین در این زمینه

به‌شمار می‌رود. او در این اثر با فرزندش دربارهٔ پیچیدگی‌های زبان و نقش آن در آموزش گفتگو می‌کند. این دیالوگ حاوی مسائل مهمی از جمله نقش کلمه و نشانه در زبان، آموزش، یادگیری حاصل از آشنایی، اکتساب دانش واقعی، حافظه، یادآوری اذهان دیگر، تعریف اشاری و مسئلهٔ مهم اشراق است. مسئله‌ای که او به آن می‌پردازد این است که آیا زبان در واقعیت چیزی را آموزش می‌دهد یا خیر و اگر چنین باشد چگونه می‌تواند این کار را به‌صورت موفقی انجام دهد. نیمهٔ نخست دیالوگ آموزگار بحث دربارهٔ معماهای گوناگون دربارهٔ زبان آدمی است و این پیچیدگی حاصل تعاریف غیردقیقی است که موجب ابهام میان کاربرد یک اصطلاح در موقعیت‌های گوناگون است (Anderson, p. 406).

در پایان این دیالوگ آگوستین نتیجه می‌گیرد که آموزش اصیل انتشار یا انتقال اطلاعات نیست، که از نظر او بهتر است آن را دستورالعمل یا راهنما (instruction) خواند بلکه فعالیتی است که در آن یادگیرنده معمولاً خود قادر به درک واقعیت امور خواهد بود (McGinnis & Metress, p. 40). در واقع آن‌گونه که گریمس می‌گوید در نگاه آگوستین یاددهی فرایند طرح پرسش و جستجوی پاسخ‌ها از راه گفتگو است (Grimes, p. 175). اما دل‌مشغولی واقعی آگوستین این است که از محدودیت ذاتی زبان به سوی نظریهٔ یادگیری مبتنی بر یادآوری و نهایتاً یادگیری دانش واقعی حاصل از اشراق الهی عبور کند.

از نظر آگوستین (Augustine, p.11) کلمات برای کاربردشان وجود دارند و مهم‌ترین شکل کاربرد کلمات یاددادن و آموزش است به باور آگوستین کاربرد نشانه‌ها با آموزش دادن یکسان نیست. در واقع آگوستین مدلی از آموزش و یادگیری را مطرح می‌کند که مطابق آن کلمات کاری به‌غیر از برانگیختن شخص به سمت یادگیری انجام نمی‌دهند. نباید فراموش کرد که کلمات تنها نیرویی ترغیب‌کننده و برانگیزاننده برای شناخت و دانستن درون یادگیرنده است و لذا او یادگیری و آموزش واقعی را حاصل آموزشی نمی‌داند که به شکل بیرونی و با کلمات موجب شناخت شده است (ibid, p.59). در مدل آرمانی یاددهنده در پی انتقال محتوای ذهن خود به یادگیرنده نیست بلکه به دنبال طرح پرسش‌هایی برای هدایت به سوی فهم درستی یا نادرستی حقیقت آنچه بیان شده توسط خود یادگیرنده است. او این مدل یعنی اشراق را تنها شیوهٔ آموزش راستین به شمار آورده است.

آموزش و یادگیری از نگاه آگوستین

دیالوگ آموزگار با این پرسش آگوستین شروع می شود که ما وقتی سخن می گوئیم چه کاری انجام می دهیم؟ پاسخ آگوستین است که هنگامی که صحبت می کنیم یا می خواهیم چیزی را یاد بدهیم یا چیزی را یاد بگیریم. از نظر آگوستین سخن گفتن دارای هدفی دوگانه است یا منظور آموزش چیزی است یا به خاطر آوردن که این هر دو یا برای دیگری است یا برای خود شخص. به باور کرامر مسئله اصلی آگوستین یادگیری است زیرا معتقد است که ما هنگام سخن گفتن در حال آموزش و یاد دادن چیزی به کسی هستیم (Kramer, p. 5). به عقیده آگوستین در آموزش (Docere) شخص اصولاً در پی مطلع کردن شخص مقابل به شکل کلی است. اما پیش از آن پرسش مهم او این است که آیا آموزش به آدمی امکان پذیر است؟ نتیجه رساله آموزگار این است که پس از بحث و پژوهش بر ما معلوم شده است که هیچ آموزگاری به غیر از خداوند دانشی به آدمی نمی آموزد.

آگوستین در *اعترافات* (Augustine, 1991, p.10) مراحل یادگیری بعدی دوران کودکی اش را توصیف کرده است. این فعالیت نه به عنوان کسب دانش گذشتگان بلکه یادآوری و فراخواندن (calling forth) آن چیزی است که پیشتر نزد او حاضر بوده و آن را می شناخته است. این شناخت پیشین از چشم او پنهان مانده بود تا زمانی که در فرایند آموزش شخص دیگر به ذهن او فراخوانده (calling upon) شود. به گفته آگوستین این شناختی است که به غیر از این شیوه او هرگز امکان آگاهی نسبت به آن را نداشته است. این همان چیزی است که ذاتی کودک است حتی پیش از به دنیا آمدن او و مالنهاور این عبارت آگوستینی را به فراخواندن تعلیمی (pedagogical call) تعبیر کرده است (Mollenhauer, p. 16).

به عقیده آگوستین هیچ گونه یادگیری از راه نشانه های زبانی صورت نمی گیرد زیرا نمی توان نشانه را شناخت مگر اینکه بدانیم بر چه چیزی دلالت دارد. در این صورت چیزی از نشانه نمی آموزیم از این رو آموزش و یاد دادن توسط نشانه ها امری ناممکن است. به باور آگوستین وقتی واژه ناآشنایی را می شنویم برای ما بی معناست تا زمانی که بتوانیم آن را با مدلولش مرتبط سازیم زیرا نشانه به خودی خود آنچه بر آن دلالت دارد را به ما نشان نمی دهد و لذا دانش به واسطه آشنایی مستقیم با خود چیزها پدید می آید تا اینکه حاصل شناخت و آموزش نشانه ها باشد، به همین خاطر آموزش و یادگیری از راه کلمات و زبان امکان پذیر نیست (Augustine, 1995, p. 55). به عبارتی از نظر آگوستین ما هنگامی می توانیم نسبت به چیزی

شناخت داشته باشیم که خود همان چیز برای ما حاضر و در دسترس باشد و در مواردی که ما چیزها را با ذهن خود درک می‌کنیم آن‌ها را بی‌واسطه و با نور درونی حقیقت خود خواهیم شناخت؛ بنابراین آموزش و یادگیری واقعی از راه بصیرت حاصل از بینش درونی صورت می‌گیرد که هیچ ارتباطی به کلمات و زبان ندارد و این همان نتیجه نهایی آگوستین است که با زبان نمی‌توان چیزی را به کسی یاد داد زیرا یادگیری حاصل بصیرت و بینش آدمی است. حال بر اساس درک کلی از مبانی فلسفی و معنایی آگوستین می‌توان دیدگاه او در باب مقوله آموزش و یادگیری را بر اساس سه مدل مطرح شده در ذیل بازسازی کرد.

آموزش در مقام یادآوری

آگوستین معتقد است که تنها کار کلمات یادآوری (reminding) است. کلمات دارای قدرت تأثیرگذاری کافی بر ذهن هستند تا آن را به دنبال چیزی که خواهان آن می‌باشیم سوق بدهند اما آن‌ها چیزها را به گونه‌ای که ما آن‌ها را می‌شناسیم به ما نشان نمی‌دهند (Augustine, 1995, p. 36). در نتیجه کلمات تنها می‌توانند توجه مستقیم ما را به سوی چیزی جلب کنند اما به واقع نمی‌توانند چیزهای عرضه شده را نشان دهند. در واقع از نظر آگوستین کلمات تنها نقش برانگیزاننده برای یادگیری دارند و کاملاً مشخص است که میزان بسیار اندکی از آنچه که گوینده می‌اندیشد را می‌تواند در قالب کلمات بیان کند (ibid, p. 46).

به باور آگوستین میان عمل آموزش که در بردارنده یادآور شدن (commemorare) است و عمل یادگیری که در بردارنده به یاد آوردن (recordari) است تمایز وجود دارد. شخص در حال آموزش یا انتقال اطلاعات در حقیقت چیزی را به ذهن شنونده یادآور می‌شود که او در پی به یاد آوردن آن بوده است. یادآوری عموماً با رجوع به دیگران و به خاطر آوردن یک موضوع صورت می‌گیرد اما این امر می‌تواند در ارتباط با خود شخص نیز صورت گیرد. به این معنا آموزش را باید به معنای یادآور شدن در نظر گرفت؛ اما او با تمایز میان این دو معنای به یاد آوردن به تحلیل ماهیت دوگانه فرایندی می‌پردازد که در عمل آموزش نقش ایفاء می‌کند. از سوی دیگر یادگیری به معنای به یاد آوردن است. بنابراین آموزش در بردارنده دو فرایند متمایز اما مشابه است که یادآوری به دیگری و به خود را شامل می‌شود. به گفته گوناگان این دو وجه از فرایند ارتباط متقابل نقش محوری را در استدلال آگوستین بر عهده دارند، زیرا هرگونه عمل آموزش و یادآور شدن لزوماً در بردارنده فعالیت یادگیری و به یاد آوردن است (Connaghan, 2004, p. 25).

آگوستین در دیالوگ آموزگار برخی اعتراضات به این ایده را مطرح می‌کند. در وهله نخست این اعتراض بررسی می‌شود که فعالیت‌هایی مانند سوال پرسیدن و آواز خواندن و دعا کردن به نظر هیچ ارتباطی با آموزش و تعلیم ندارند زیرا با اینکه در این امور ما از کلمات بهره می‌بریم، اما منظور از انجام آن‌ها آموزش به دیگران نیست. اما آگوستین عقیده دارد که در این موارد نیز هدف آموزش و یادگیری است اما روشی که به کار برده می‌شود یادآوری است، خواه به خودمان خواه به دیگری. در حالی که فرزند او عقیده دارد که اگر منظور از هر سخن گفتن و به کار بردن کلمات آموزش و یادگیری باشد در این صورت در نیایش نیز باید چنین باشد در حالی که ما چیزی را به خداوند نه آموزش می‌دهیم و نه یادآور می‌شویم. آگوستین (Augustine, 1995, p. 8) پاسخ می‌دهد که در این مورد نیز ما در حال سخن گفتن هستیم اما روح ما به شکلی درونی با خود سخن می‌گوید. در واقع حتی هنگامی که شخص سخت در حال اندیشیدن است اگرچه این کار را با کلمات صدادار انجام نمی‌دهد اما به این خاطر که او در حال اندیشیدن به کلمات است در این صورت روح در حال سخن گفتن درونی است. بنابراین به عقیده آگوستین شخص با سخن گفتن صرفاً چیزی را به ذهن متبادر می‌کند و این کار به کمک کلمات ذخیره شده در ذهن صورت می‌گیرد و حافظه واقعیت‌هایی را که این کلمات بر آن‌ها دلالت دارند را در ذهن شخص حاضر می‌کند.

اساس مدل آموزش در مقام یادآوری کاربرد کلمات و نشانه‌ها هستند و این پیش فرض را دارد که برای بیان هر حالتی از احساس و اندیشه و برای ارجاع به هر واقعیتی می‌توان از نشانه‌ای برای انتقال آن به دیگران بهره برد. اما آگوستین پرسشی را در خصوص این حکم کلی مطرح می‌کند مبنی بر این که بسیاری از کلمات در ظاهر به هیچ واقعیت بیرونی اشاره ندارند. بنابراین چگونه می‌توان این نوع کلمات را بامعنا دانست و در آموزش از آن‌ها بهره برد؟ او مواردی مانند "اگر" یا "هیچ چیز" را به عنوان شاهد مثال خود ذکر می‌کند. آگوستین (*ibid*, p. 14) عقیده دارد که تمام کلمات بر چیزی دلالت می‌کنند و رابطه مطابقت میان نشانه و چیز همواره و بدون مثال نقض وجود دارد این در مورد مواردی مثل درخت کاملاً مشخص است اما در مورد کلماتی مثل "اگر" و یا "هیچ چیز" این‌ها به نه بر واقعیت بیرونی و اشیای خارجی بلکه بر یک موقعیت ذهنی دلالت دارند.

آموزش اشاری

بحث آگوستین از آموزش اشاری (ostensive) در بردارندهٔ عدم کاربرد کلمات است زیرا کلمات معانی گوناگونی دارند و زمینه‌ساز سوء تفاهم هستند. از نظر آگوستین شناخت واقعیت بسیار برتر از شناخت نشانه‌ها و کلام است زیرا از نگاه او هدف اصلی آموزش آشنایی با واقعیت‌هاست و نشانه‌های کلامی تنها واسطه‌ای برای این آشنایی هستند. به عقیدهٔ او (ibid, p. 39) واقعیت شناخته‌شده بسیار بهتر و با ارزش‌تر از واقعیت فی‌نفسه است و دانش حاصل از جمع واقعیت‌ها بسیار ارزشمندتر از واقعیت تنها می‌باشد. به همین خاطر دانش نسبت به واقعیت برتر از دانش نشانه‌های واقعیت است. این نگرش منجر به این می‌شود که اصالت آموزش هم‌چون اشاره بیشتر از آموزش هم‌چون یادآوری باشد. بنابراین مهم آموزش به شیوه‌ای است که در آن آموزگار بتواند فراتر از نشانه‌ها و کلمات رفته و واقعیت‌ها را تعلیم دهد. در واقع نشانه‌ها دانشی از واقعیت فی‌نفسه به دانش‌آموزان یاد نمی‌دهند. نام‌گذاری قابلیت است در زبان که به خودی خود نمی‌تواند توجه را از کلمه به سوی واقعیت جلب کند زیرا اگر شخص پیشتر با آنچه که نامیده شده است آشنا نباشد در این صورت نامیدن هیچ چیزی به او نمی‌آموزد. در واقع اگر آموزش به عنوان یادآوری تنها روشی باشد که ما بتوانیم چیزی را یاددهیم در این صورت هیچ چیزی را نمی‌توان بدون کاربرد نشانه‌ها آموخت.

رکن اساسی این مدل از آموزش عمل اشاره کردن است. خود آگوستین (Augustine, 1991, p. 13) در عبارت مهمی در کتاب *اعترافات* که ویتگنشتاین آن را در ابتدای کتاب *پژوهش‌ها* نقل و مورد نقد قرار داده است آموزش اشاری را مبنای یادگیری می‌داند. آگوستین از زبان کودک می‌گوید که والدین او وقتی چیزی را می‌نامند در همین حال به سوی آن چیز حرکت می‌کنند لذا او با مشاهده این عمل متعلق آوایی که بیان کرده و آنچه را به آن اشاره می‌کنند را می‌فهمد. او به تدریج با کاربرد مکرر واژه‌ها در جای درست خود می‌تواند بفهمد که به چه چیزی دلالت دارند و لذا پس از آن یاد گرفته است که بتواند با تکرار همان صداها نشانه‌ها را برای بیان خواسته‌های خود به کار گیرد. اما یادگیری اشاری نه تنها اشاره کردن با انگشت به سوی یک چیز مورد دلالت واقع شده را شامل می‌شود، بلکه دربرگیرندهٔ نشان دادن یا نمایش دادن بدون نشانه نیز است.

آموزش اشراقی

آگوستین پس از آنکه نتیجه گرفت آموزش به شکل یادآوری و اشاره در انتقال دانش ناموفق است به برهانی ایجابی یعنی نظریه اشراق برای تشریح امر یادگیری روی آورد. این مدل آموزش اصیل مبتنی بر دیالوگ درونی درون یادگیرنده با خودش است. مسئله مهم درباره یادگیری هم چون اشراق میزان اطمینان و یقین درباره واقعیت‌های شناخته شده از راه آموزش است. این یقین برخلاف شیوه یادآوری یا نمایش نه به واسطه ارتباط میان نشانه و واقعیت بلکه برگرفته از شیوه‌ای است که در آن واقعیت‌ها با یکدیگر مرتبط بوده و قابل درک هستند. برای آگوستین تنها آموزش در مقام اشراق دارای این میزان از یقین و قطعیت می‌باشد. اما قطعیت به دست آمده نشان می‌دهد که فهمیدن نه مستلزم امر محسوس بلکه نیازمند امر معقول است این یعنی واقعیت‌ها نه صرفاً درون حواس بلکه در عقل قرار دارند و به شیوه معقول درک می‌شوند.

آموزگار درون (interior teacher) یا اشراق درون نشان از نوعی درک شهودی دارد. به باور موونی در این مرحله آگوستین با دانش شهودی (intuitive knowledge) یعنی درک مستقیم و بی‌واسطه اعیان معقول سروکار دارد. آموزش درباره چیزهای محسوس نه از راه کلمات بلکه مستلزم درک حسی آن پدیده می‌باشد (Mooney, p. 59). یادگیرنده در مرحله درک واقعیت‌های عقلانی می‌تواند به طور مستقیم به آن‌ها دسترسی داشته باشد و این کار به کمک نور حقیقت و آموزگار حقیقی و درونی و اشراق الهی صورت می‌گیرد. در آموزش هم چون اشراق آموزگار حقیقی به جای آموزگار انسانی یادگیرنده را به نور اشراق درونی از سوی خداوند نائل می‌کند. آگوستین در پایان دیالوگ آموزگار می‌گوید با در نظر گرفتن تمام چیزهایی که درک می‌کنیم حقیقت نه بیرون از ما بلکه درون ذهن ما حضور دارد (Augustine, 1995, p. 55).

به باور آگوستین ما حقیقت را از آموزگار واقعی یعنی خداوند دریافت می‌کنیم اما در مقابل دریافت حقیقت کاملاً منفعل نیستیم بلکه آن را به خود یادآور شده و به نوعی در نوعی گفتگوی درونی و طرح پرسش و پاسخ به آن‌ها با خودمان گفتگو می‌کنیم. آگوستین نتیجه می‌گیرد که ما نباید صدق آن دسته از کلماتی که مبتنی بر مرجعیت الهی است را به هیچ آموزگاری نسبت دهیم زیرا این حاصل آموزش آموزگار زمینی نیست بلکه آموزگار آسمانی تمامی انسان‌ها چنین می‌کند و او هدایت ما را از درون و به کمک نشانه‌های بیرونی صورت می‌دهد. به عقیده برخی در این نگرش کلمات صرفاً محرک یادگیری هستند و خداوند با استفاده

از کلمات به ما یاد آور می‌شود که درون ما سکنی گزیده است و تنها با کمک و عشق او موفق به یادگیری می‌شویم (Immerwahr, p. 659).

به همین دلیل، در نیمه نخست دیالوگ *آموزگار هرگاه سخن از یاد دادن و یاد گرفتن است منظور آگوستین ارتباط با شخص دیگر است اما در نیمه دوم این یاددهی و یادگیری بدل به امری درونی شده و در اینجا دیگر مخاطب شخص بیرونی و دیگری نیست بلکه در اینجا منظور ذهن خود فرد است. درک آگوستین از یادگیری به مانند تأمل در فرایند عمیقاً سمبولیک و نمادین مبتنی بر الگوی خلقت است. بنابراین کلمه به عنوان آموزگار درون به عنوان موتور محرکه‌ای درک می‌شود که ایده‌هایی را درون ذهن آدمی به وجود می‌آورد. فعالیت کلمه بالقوه برای شناخت است اما برای کامل شدن محتاج نورالهی و اشراق است (Chidester, p. 85).*

پیامد آموزشی مدل اشراق این است که آموزگار از کلام برای بیان دانش بهره می‌برد اما قصد او حک کردن گزاره‌های خود در ذهن یادگیرنده برای تکرار آن‌ها نیست بلکه هم‌چون محرکی است برای او تا خود به جستجوی واقعیت و بینش مرتبط با آن برآید و آموزش در این حالت در بینش خود یادگیرنده به سرانجام می‌رسد. به‌واقع یادگیرنده به شکل درونی می‌آموزد و هیچ آموزگار بیرونی نمی‌تواند به این شیوه به او چیزی یاد بدهد. البته به گفته توماس آکویناس هنگامی که آگوستین نشان داد که تنها خداوند آموزگار واقعی بشر است منظور او این نبود که آدمی نمی‌تواند از هیچ آموزگار بیرونی (exterior teacher) چیزی یاد بگیرد بلکه منظور او این بود که خداوند تنها آموزگار درونی آدمی است (Augustine, 1995, p. 60).

بنابراین حتی اگر یاددهنده موفق شود محتوای اندیشه خود را به یادگیرنده منتقل کند که آگوستین در این باره شک دارد باز هم چنین ارائه‌ای برای دانش اصیل کافی نیست. این بدین دلیل است که قطعیت و یقین که مشخصه دانش واقعی از نظر آگوستین است مستلزم عمل قضاوت درونی از سوی یادگیرنده است. این قضاوت به خودی خود مبتنی بر تشخیص آن از سوی یادگیرنده است. این تشخیص نه از سوی آموزگار بیرونی بلکه برخاسته از درون خود دانش‌آموز است. اما او چگونه می‌تواند حقیقت چیزی را بدون اینکه بیشتر واجد معیار یا مدلی برای سنجش و قضاوت درباره آن باشد، تشخیص دهد؟ آگوستین (ibid, p. 62) نتیجه می‌گیرد باید آموزگاری درونی وجود داشته باشد که معیار لازم و شرایط مورد نیاز برای کسب حقیقت و درک قطعیت و یقین از سوی دانش‌آموز را فراهم آورد. شناخت آموزگار درون یعنی عقل خداوندی می‌تواند منجر به درک و قطعیت دانش حقیقی شود. این به دیگر ویژگی مهم مدل آموزش اشراقی یعنی

تأمل درونی و قضاوت شخص یادگیرنده دربارهٔ مطلب آموخته شده اشاره دارد. برای آگوستین یادگیری مستلزم چیزی بیش از کلمات است و این به جای تبادل شفاهی موضوع بینش و بصیرت (insight) درونی است.

نقد نگرش آگوستین

دیدگاه آگوستین مورد دو نقد جدی واقع شده است. نخست نقد ویتگنشتاین بر مفهوم آموزش اشاری و سپس نقد شفلر بر مفهوم آموزش اشراقی که اکنون این دو نقد را مطرح و آن‌ها را نقادانه تحلیل خواهیم کرد.

نقد ویتگنشتاین بر آموزش اشاری

ویتگنشتاین کتاب پژوهش‌های فلسفی خود را با نقل قولی از آگوستین شروع کرده و بخش مهمی از کار خود را به نقد این نظریه اختصاص داده است (Wittgenstein, 2001, p.1). مشخصهٔ اصلی تعریف اشاری اشاره کردن به یک چیز با به کار بردن نام در نظر گرفته شده برای آن چیز است. این مدل از یادگیری به گونه‌ای است که در آن معنا با آنچه که مورد اشاره قرار گرفته است معادل انگاشته می‌شود. این نگرش به نوعی میان زبان با واقعیت ارتباط برقرار می‌کند و بر آن است که زبان از راه اشاره واقعیت را لمس می‌کند. اما این گرایش معمول در یادگیری زبان همان چیزی است که ویتگنشتاین خواهان کنار گذاشتن آن است. از نظر او اشکال این نظریه این است که منظور خود را بتوان صرفاً از راه عمل تعریف اشاری به دیگری یاد داد. به عقیده ویتگنشتاین (ibid, p.28) آموزش اشاری هرگز نمی‌تواند به خودی خود معنای یک کلمه را مشخص سازد زیرا درک آموزش اشاری منوط به آشنایی پیشین با بخش‌های مهمی از زبان است و اشاره را می‌توان به شیوه‌های کاملاً متفاوتی تفسیر کرد.

از نظر ویتگنشتاین آگوستین یادگیری را مبتنی بر آموزش اشاری دانسته است. به باور او یادگیری و آموزش را نمی‌توان با روش نامیدن چیزها به دست آورد. از نظر او آگوستین زبان را به اسامی و نشانه و یادگیری را به عمل اشاره کردن و نامیدن تقلیل داده است. البته ویتگنشتاین خود در کتاب رسالهٔ منطقی فلسفی چنین دیدگاهی دربارهٔ زبان دارد. او در این اثر می‌گوید: "اشیاء را تنها می‌توان نامید و با کمک نشانه‌ها می‌توان آن‌ها را نشان داد" (Tractatus, 2001, p. 15). اما ویتگنشتاین در پژوهش‌ها از نگرش آگوستین به مثابه درک فلسفی از معنا انتقاد کرده

است (Wittgenstein, 2001, p.3). مطابق این نگرش آموزش به عنوان امری بدون قصد در بطن تبیین آگوستین از اشاره قرار دارد. به عقیده او کودکان زبان را از راه اشاره بزرگسالان یاد می‌گیرند بدون اینکه بزرگسالان قصدی مبنی بر آموزش او داشته باشند. این عمل آموزش غیرعمدی و ناخواسته از راه حرکات بدنی صورت می‌گیرد که ذاتاً اشاره‌ای است. اشاره ویتگنشتاین در این جا به عبارتی است که آگوستین در کتاب *اعترافات* نقل کرده است:

بزرگ‌ترهایم من را با ارائه کلمات و با یاددهی رسمی آموزش ندادند بلکه من خود قدرت سخن گفتن را با عقلی که خداوند در من نهاده بود یاد گرفتم. این کار را با استفاده از صداها و حرکات گوناگونی بخش‌های بدنم انجام دادم و سعی کردم تا نیت و مقاصد خود را به دیگران انتقال دهم. اما من قدرت انتقال تمام آن چیزی را که می‌خواستم به دیگران نداشتم و دیگران نیز نمی‌توانستند خواسته‌های من را درک کنند (Augustine, 1991, p. 43).

در واقع ویتگنشتاین منتقد سرسخت آموزش از راه اشاره یا همان یاددهی اشاری است. به عقیده او شخص از راه اشاره صرف نمی‌تواند معنای کلمه‌ای را بفهمد بلکه لازم است تا پیشتر برای فهم آن تمرین کرده و تربیت شده باشد. به عقیده او آموزش اشاری فقط به همراه تربیت ویژه می‌تواند به شخص کمک کند (Wittgenstein, 2001, p.13). به همین دلیل آموزش اشاری واژه‌ها با تربیتی متفاوت فهمی کاملاً متفاوت را پدید می‌آورد. پاسخ ویتگنشتاین بر مشکل ابهام در مسئله تعریف و آموزش اشاری عامل تربیت است زیرا تعریف و یادگیری اشاری بدون تربیت مناسب به فهم نمی‌انجامد (*ibid*, p.6) ویتگنشتاین می‌گوید منظور او از تربیت مشابه آن چیزی است که در موقع سخن گفتن از تربیت یک حیوان برای انجام کارهای خاص به کار می‌بریم (*ibid*, p.77) او در برگره‌ها می‌گوید "مربیان باید به خاطر داشته باشند که هرگونه توضیح بنیانی در تربیت دارد" (*ibid*, 1991, p. 58). بنابراین همان‌گونه که کلمات و نشانه‌ها می‌توانند به لحاظ کارکردهای متفاوت و زمینه‌های گوناگون خود دارای ابهام باشند انجام یک عمل از راه اشاره کردن نیز دچار همین میزان از ابهام خواهد بود. در واقع ویتگنشتاین نگاه ما را از بصیرت و شعور درونی کودک آگوستین برای فهم زبان و روایت احوالات درونی او به نحوه زیستن و کاربرد زبان در متن اشکال زندگی سوق می‌دهد (McGinns & Metress, p. 76). ویتگنشتاین به ما می‌گوید که معنای حاصل از یادگیری اشاری با نامیدن یا تعریف جداگانه بدون متن و زمینه کاربرد واژه حاصل شدنی نیست بلکه از راه شرکت در بازی زبانی و آگاهی نسبت به قواعد این

نوع کاربرد زبان مطابق با گونه‌ای از شکل زندگی کسانی که در آن به عمل تعریف مبادرت کرده‌اند می‌توان نسبت آن چیز آگاهی پیدا کرد.

افزون بر این ویتگنشتاین تمایز مهمی میان تعریف اشاری و آموزش اشاری کلمات قائل شده است به عقیده ویتگنشتاین، آگوستین میان تعریف اشاری و آموزش اشاری تمایزی قائل نشده است و به ظاهر این دو را با هم خلط کرده است. در واقع آنچه آگوستین درباره آموزش اشاری کلمات بیان کرده است تعریف اشاری نیست به این خاطر که کودک نمی‌تواند بی‌رسد که این کلمه نام چیست؟ (Wittgenstein, 2001, p.6) به عقیده او آموزش اشاری ما را در درک کلمات کمک می‌کند اما این تنها بخشی از فرایند درک معنای کلمات است. درک کردن زمانی صورت می‌گیرد که آموزش اشاری با تربیت و یاددهی همراه شود. به باور او تربیت زمینه‌ای شفاف برای حرکت و مشخص کردن کاربرد کلمات فراهم می‌آورد. ابهام اشاره از نظر ویتگنشتاین سرانجام منجر به ابهام اجتناب‌ناپذیر در آموزش کلمات از راه اشاره خواهد شد. لذا به نظر هیچ راهی وجود ندارد که آموزگار بتواند امکانات متعدد ابهام در هر مورد از تعریف اشاری را محدود کرده تا مطمئن شود که دانش آموز قادر به درک چیز درست مورد دلالت واقع شده باشد.

کاربرد، پاسخ ویتگنشتاین برای حل این ابهام است. به عقیده او اگر کسی کاربرد کلمه‌ای را بداند در این صورت می‌توانیم از او بخواهیم که درک خود از آن کلمه را از طریق تعریف اشاری برای ما بیان کند (ibid, p. 86). او تأکید کرده است که معنای یک واژه کاربرد آن در زبان است (ibid, p. 43) و کاربرد یک واژه در عمل معنای آن است (ibid, 1991, p. 69) از این رو ویتگنشتاین تربیت اشاری را با ابهام‌زدایی از واکنش و کاربرد تکمیل کرده است که بر اساس آن تربیت و یاددهی عادت کردن به کاربرد درست است. او (ibid, 2001, p.36) معتقد است عدم توجه به نقش زمینه و کاربرد در آموزش اشاری منجر به این عقیده غلط می‌شود که باید منشأ توان یادگیرنده برای درک معنای اشاره‌شده را نه در بیرون بلکه عاملی ذهنی بداند. ویتگنشتاین عقیده دارد که درک معنای کلمه تنها حاصل تربیت است زیرا به گفته او "اینجا آموزش زبان توضیح نیست بلکه تربیت است" (ibid, p. 5).

ویتگنشتاین برای آنکه مراد خود از تربیت را مشخص سازد به مفهوم تعریف اشاری ارجاع می‌دهد و می‌گوید بخش مهمی از تربیت این است که معلم به چیزها اشاره کند و توجه کودکان را به آن‌ها جلب کند و در همان زمان واژه‌ای را بر زبان بیاورد. اما به گفته او این هنوز با توضیح

اشاری یا تعریف اشاری فاصله دارد زیرا کودک هنوز نمی‌تواند پرسد نام آن چیست؟ به عبارتی کودک هنوز به فن نامیدن تسلط ندارد. در واقع مطابق نظریه تصویری از زبان کودک به محض شنیدن واژه تصویری از آن در ذهنش حاضر می‌شود (ibid, p. 6).

البته مشخص است که ویتگنشتاین کاملاً با این دیدگاه مخالف است زیرا از نگاه او هدف زبان ایجاد تصاویر نیست. در واقع او مخالف این نیست که هنگام شنیدن واژه می‌تواند تصویری از آن در ذهن کودک نقش ببندد اما این به معنای دقیق کلمه فهمیدن آن واژه محسوب نمی‌شود. بنابراین او معتقد است که آموزش اشاری تنها در سایه تربیت اشاری معنای واژه را در متن کاربست آن برای کودک روشن خواهد ساخت به همین دلیل در سیاق و زمینه‌های گوناگون و به تبع آن تربیت‌های گوناگون فهمی کاملاً متفاوت به رغم آموزشی مشابه به همراه خواهد داشت. لذا مسئله‌ای که در خصوص اشاره به عنوان رکن اصلی این مدل از آموزش وجود دارد این است که چگونه می‌توان عملی را در حال انجام آن برای دیگری با اشاره کردن توضیح داد.

تحلیل نقد ویتگنشتاین

همان‌گونه که اشاره شد ویتگنشتاین نقد خود را به اندیشه آگوستین با عبارتی از کتاب *اعترافات* آغاز کرده است. اما اینکه آیا ویتگنشتاین نسبت به مطالب مطرح شده از سوی آگوستین در دیالوگ آموزگار و قوف داشته است یا خیر هم‌چنان بحث وجود دارد. به عقیده برنیت تعریفی که ویتگنشتاین در ابتدای پژوهش‌ها از آگوستین ارائه می‌کند اشارات بسیار مهم پیشین آگوستین در کتاب *اعترافات* را نادیده گرفته است (Burnyeat, p. 2). دو بند مهم در کتاب *اعترافات* موضع آگوستین درباره یادگیری از راه اشاره را مشخص می‌کند. او می‌نویسد: «چنین نبود که دیگران الفبا را با آموزش رسمی و قرار دادن کلمات در یک نظم مشخص به من آموزش داده باشند بلکه من قدرت سخن گفتن را با عقلی که خداوند به من اعطا کرده است کسب کرده‌ام» (Augustine, 1991, p. 13). لذا آگوستین به صراحت یادآور شده است که بزرگ‌ترهای او از راه تعریف اشاری به او چیزی نیاموخته‌اند بلکه او خود با مشاهده حرکات و صداهایی که آن‌ها هنگام به زبان آوردن نام آن چیز از دهان خود خارج می‌کنند و به کمک نیروی حافظه موفق شده است که در الگوی زبانی آن‌ها شرکت جسته و قادر به درک معنای کلمات آن‌ها شود. در واقع بزرگ‌ترها تلاش نمی‌کنند تا از راه آموزش اشاری به او چیزی بیاموزند بلکه خود او معنای سخنان بزرگ‌ترها را با مشاهده حرکات بدن آن‌ها در متن زندگی تشخیص داده است. کودک

الگوی زندگی است ولی او این را نه توسط آموزش بزرگ‌ترها بلکه توسط نظاره کردن رفتار روزمره در متن زندگی یاد می‌گیرد. بنابراین در تبیین آگوستین در کتاب *اعترافات* درباره یادگیری کلمه، آگوستین نه به اشراق الهی بلکه به حرکات بدنی بیان‌کننده تمایلات شخص به عنوان زبان عمومی همه انسان‌ها اشاره دارد. بی‌شک اشراق الهی به همان اندازه در اختیار تمام انسان‌ها است با این حال آگوستین در این زمینه به آن متوسل نمی‌شود. در عوض او تمام توجه‌اش را بر حرکات بدنی معطوف می‌کند.

اما آگوستین در دیالوگ *آموزگار* خود به خوبی از ابهام موجود در تعریف اشاری آگاه بوده است. او در دیالوگ *آموزگار* به وضوح ابهام تعاریف اشاری را مورد تأیید قرار داده است. او معتقد است با اشاره انگشت نمی‌توان به چیزی به غیر از واقعیتهایی که اشاره شده اشاره کرد و این اشاره نه به سوی نشانه بلکه یادآوری چیزی است که ما آن را چنین کلمه‌ای خوانده‌ایم (*ibid*, 1995, p. 48). در نتیجه به وسیله اشاره کردن هیچ واقعیتهایی را نمی‌آموزیم که پیشتر می‌شناخته‌ایم. در واقع از نظر آگوستین ما هیچ چیزی را از راه کاربرد نشانه‌هایی که آن‌ها را کلمه می‌خوانیم یاد نمی‌گیریم. به همین خاطر به جای سوال درباره یادگیری معنای کلمه یعنی معنای پنهان در صدا و دانش پیشین نسبت به واقعیت مورد دلالت و اشاره واقع شده توسط آن نشانه باید در پی درک واقعیت از راه نشانه هستیم.

آگوستین همچنین از مثال راه رفتن برای ابهام در تعریف اشاری استفاده کرده است. هنگامی که از کسی که در حال راه رفتن است درخواست شود تا این عمل را توضیح دهد او چگونه می‌تواند چنین کاری را بدون کاربرد کلمات و تنها از راه نمایش این عمل انجام دهد؟ آگوستین می‌گوید نمی‌توان مرز مشخصی برای سرعت حرکت در اشاره به عمل راه رفتن مشخص کرد زیرا امکان دارد که راه رفتن با شتاب کردن یا برداشتن قدم‌های جداگانه خلط شود. اما این ابهام را با توسل به عقل و توانایی آن برای درک امور حل کرده است (*ibid*, p. 18). اما تفاوت دیالوگ *آموزگار* که نوعی بحث کاملاً تخصصی درباره آموزش و زبان به شمار می‌آید با کتاب *اعترافات* که نوشته‌ای با مشخصه عمومی‌تر است این است که آگوستین در آن به جای توسل به حرکات بدن به نیروی خردورزی حاصل از اشراق الهی متوسل می‌شود (*Engelland*, p. 96). در واقع او معتقد است که فرایند یادگیری از راه تعریف اشاری به تنهایی صورت نمی‌گیرد بلکه شخص به کمک نیروی خردورزی خود قادر است تا حتی اشارات مبهم را نیز در نظام زبانی

درک کرده و معنای آن را تشخیص دهد. در این صورت اگر خرد اعطاء شده از سوی خداوند و اشراق الهی درون ما از سوی آموزگار واقعی و درونی ما وجود نداشته باشد ما هرگز معنای راه رفتن یا شکار پرنده را نخواهیم فهمید. بنابراین خداوند به ما عقلی اعطا کرده است که ما را قادر می‌سازد تا از راه اشاره چیزی را یاد بگیریم نه اینکه صرف کنار هم قرار گرفتن نشانه و چیز به وجود آن چیز دلالت ورزد. بدون خرد ابهام همیشگی در اشاره کردن مانع از یادگیری خواهد شد.

از سوی دیگر در باب اهمیت آموزش اشاری ویتگنشتاین خاطر نشان ساخته است که این نوعی از آموزش است که مؤید نوعی پیوند و ارتباط میان کلمه و چیز است. به عبارتی در نقد خود دلالت کلمه بر اعیان واقعی را اساس آموزش اشاری به شمار آورده است. به همین دلیل معتقد است این نوع نگرش یادگیری و آموزش را تنها به اسامی محدود کرده و زبان را آن‌گونه که آگوستین به نظر او قائل بوده است تا حد یک ابزار ارتباطی صرف تقلیل می‌دهد. اما باید گفت آگوستین در دیالوگ آموزگار به خوبی از این مسئله آگاه بوده است. برای مثال او (Augustine, 1995, p. 14) دربارهٔ مدلول کلماتی مانند اگر و هیچ سؤال می‌کند زیرا اگر کلمهٔ هیچ بر هیچ چیز دلالت داشته باشد در این صورت بی‌معنا و نامعقول است. اما موضوع مهم‌تر اینکه از نظر آگوستین لازم نیست این اعیان جنبهٔ بیرونی و عمومی و مستقل از ذهن گوینده داشته باشند یعنی باید چیزهایی در واقعیت (res) باشند. عین مدلول از نظر آگوستین می‌تواند امری کاملاً ذهنی باشد. نکتهٔ آخر نیز اینکه به عقیدهٔ آگوستین برخلاف آنچه که ویتگنشتاین می‌پندارد شناخت حاصل از آشنایی یگانه شناخت واقعی است که دلالت کلامی تنها در مرحله‌ای پس از آن یعنی هنگامی که شخص با موضوع مورد اشاره توسط کلمه از قبل آشنا باشد امکان‌پذیر خواهد بود. در این نگرش واقعیت‌های عرضه‌شده در دانش باید به شکل مستقل از زبان نزد ذهن دانش‌آموز حاضر شوند زیرا زبان کارکرد دلالت بخشی بر واقعیت را ندارد و کارکرد کلمات آموزگار صرفاً برانگیزانندهٔ دانش آموزان است تا خودشان به دنبال حقیقت باشند (Gallagher, 1992, p. 115). بنابراین محدود کردن برداشت آگوستین از ماهیت آموزش و یادگیری به انتقال اطلاعات با شیوهٔ اشاری به مانند این است که نگاه ویتگنشتاین دربارهٔ معناداری را به کاربرد محدود کنیم.

نقد شفلر بر آموزش اشراقی

مدل آموزش و یادگیری حاصل از اشراق مبین رویکردی کاملاً متفاوت در آموزش است. به

عقیده شفلر پیش فرض این مدل در تقابل با دیدگاهی است که در آن آموزگار منتقل کننده ایده‌ها یا ذرات دانش به ذخیره ذهنی دانش آموز است و مدل آگوستینی منکر امکان چنین انتقالی است زیرا آگوستین دانش را موضوع اشراق می‌داند و این را نمی‌توان از طریق داده‌های حسی واحدهای زبانی به دست آورد و از طریق یاددهنده منتقل کرد. مطابق این نگرش دانش کسب شده به کمک بینش درونی یادگیرنده ماهیتی به کل متفاوت نسبت به آن چیزی دارد که ماحصل ذخیره اجزای دانش در ذهن دانش آموز است. این امر موجب تفاوت اساسی میان عبارات صرفاً ذخیره شده و بازتولید شده از سوی یادگیرنده از یک سو و درک بنیان و کاربرد آن‌ها از سوی یاددهنده می‌شود.

از نگاه شفلر نظریه اصلی آگوستین مبنی بر اینکه شخص نمی‌تواند دانش جدید را تنها به کمک کلمات منتقل کند درست است، زیرا دانش صرفاً ذخیره کردن اطلاعات از سوی یادگیرنده نیست. او موافق این است که یادگیری صرفاً هضم اطلاعات زبانی نیست و اینکه دانش مستلزم چیزی بیش از این است. باین حال شفلر معتقد است که اطلاعات بیان شده از سوی آموزگار شرط لازم برای دانش آموزان است تا بتوانند خود به دنبال این حقایق باشند، لذا برخلاف دیدگاه آگوستین زبان و خصوصاً زبان حامل اطلاعات نقش اساسی در فرایند تربیتی بر عهده دارد و شرط لازم برای کسب دانش است (Scheffler, 2014, p.70).

به عقیده شفلر مهم ترین چالش نگرش آگوستین حاصل درهم آمیختن معنای کلمات با گزاره‌هاست. آگوستین معتقد است که معنای کلمات را می‌توان به شکل معقولی از راه آشنایی با واقعیت به دست آورد؛ اما از نظر شفلر معنای کلمه معمولاً مستلزم آشنایی با واقعیتی که کلمه بر آن دلالت دارد نیست زیرا معقول بودن کلمات را می‌توان از راه تعریف به دست آورد که دربرگیرنده آشنایی مستقیم با چیزها نیست؛ اما اگر از این اعتراض چشم‌پوشی کنیم و بپذیریم که درک کلمه معمولاً مستلزم این آشنایی است، باین حال همچنان از نگاه شفلر این نتیجه به دست نمی‌آید که درک جمله درست به همین سان مستلزم آشنایی با موقعیت اموری باشد که این کلمات نشان دهنده آن‌ها هستند. اما به باور شفلر چالش آگوستین در خصوص آموزش را به راحتی می‌توان رد کرد، بر این اساس که ما می‌توانیم گزاره‌ها را درک کنیم پیش از اینکه با واقعیت‌هایی که بر آن‌ها دلالت می‌کنند آشنایی داشته باشیم. پیامد مسئله این است که یاددهنده می‌تواند یادگیرنده را با کاربرد زبان از واقعیت‌های جدید آگاه سازد. بنابراین به عقیده شفلر دانش آموز می‌تواند معنای جمله را به شکل غیرمستقیم دریابد و این کار را با ترکیب اجزای آن

انجام می‌دهد و او را به این سو هدایت خواهد کرد که به تحقیق در باب درست یا غلط آن جمله در واقعیت پردازد. در مجموع اطلاعات جدید را می‌توان به شکل معقولی توسط گزاره‌ها به دیگران منتقل کرد (ibid, p. 73).

تحلیل نقد شفلر

با دقت بیشتر در نظریه آگوستین در خصوص آموزش و یادگیری می‌توان دریافت که استدلال او در خصوص عدم توانایی زبان برای حمل معنای موردنظر آموزگار برای انتقال به ذهن یادگیرنده را نباید آن گونه که شفلر در نقد خود مدعی است به تفاوت میان کلمه و گزاره فروکاست. در واقع آگوستین معتقد است که ماهیت زبان به گونه‌ای است که تنها میزان بسیار اندکی از آنچه گوینده قصد بیان آن را دارد به مخاطبش منتقل می‌شود و این ناشی از نقصان جدی زبان در به تصویر کشیدن معنای پنهان در اذهان و ایده‌ها است و این ارتباطی به تفاوت ساختار میان گزاره با اجزای تشکیل‌دهنده آن یعنی کلمات ندارد. لذا برخلاف برداشت شفلر مبنی بر جایگزین کردن جملات به جای کلمات در رفع مسئله مطرح از سوی آگوستین نقش ندارد زیرا در نگرش کاربردی زبان دل‌مشغولی اصلی شناخت چگونگی به کارگیری زبان در بازی مناسب آن است. نکته دیگر اینکه برخلاف عقیده شفلر یادگیرنده صرفاً به خاطر آگاه شدن از واقعیت‌ها نسبت به آن‌ها دانایی پیدا کند و به نظر در این مورد آگوستین کاملاً برحق است. مطابق نگاه آگوستین ما جملات جدید را در هر زمان درک می‌کنیم و این کار را بر اساس درک کلمات تشکیل‌دهنده و دستور زبان آن جمله انجام می‌دهیم؛ بنابراین بیان این که جمله بر نوعی از واقعیت دلالت دارد درست نیست مگر اینکه دانش آموز پیش‌تر با این واقعیت آشنایی داشته باشد زیرا در غیر این صورت جملات آموزگار تنها آوایی محض برای او خواهد بود. در واقع دانشی که آگوستین به آن علاقه‌مند است دانشی است که مستلزم چیزی بیش از دریافت و پذیرش اطلاعات درست است. لازمه این دانش آن است که دانش‌آموز در خصوص اطمینان از درستی اطلاعات کسب‌شده محقق باشد. آگوستین به ما یادآور می‌شود که کلمات فی‌ذاته حتی اگر در قالب جمله نیز قرار گیرند می‌توانند دارای معانی متفاوت و حتی در برخی موارد متضاد باشند. او برای شرح بهتر این نگرش از مشکلات چندگانه در بخش گوینده و گیرنده‌ای که به واسطه ابزار زبانی به تعامل با یکدیگر می‌پردازند سخن می‌گوید.

درواقع حتی اگر یادگیرنده بتواند دستور زبان گزاره را درک کند و به واقع‌نمایی تصویری کلمات به کاررفته در گزاره پی ببرد دلیلی بر آن نیست که بتواند گزاره را به درستی درک کند. در حقیقت آگوستین استدلال خود را با این هدف مطرح نکرده است که از نظریه تصویری زبان در دلالت یک‌به‌یک میان کلمات با واقعیت حمایت کرده و لذا به این نتیجه راضی شود که اگر کلمه‌ای مابازای واقعی در جهان خارج نداشته باشد نمی‌تواند واجد معنا باشد. به نظر می‌رسد که آگوستین این مقدمه را بدین منظور طرح کرده است تا محدودیت‌های زبان و کلمات را برای انتقال دانش واقعی به یادگیرنده خاطرنشان سازد و ما را از این خیال خام براهاند که با تلاش دستوری و تحلیلی می‌توانیم کلمات غیر شفاف و ناواضح را از دایره واژگانی خود بیرون کنیم تا زبانی کاملاً منطقی و واقع‌نما برای ابراز اندیشه‌ها در اختیار داشته باشیم و با این روش مرزی دقیق میان گزاره‌های شفاف و مبهم برای پی بردن به کنه عقیده یارنده نزد یادگیرنده ترسیم کنیم.

نتیجه

در دیالوگ آموزگار آموزش و یادگیری به دو معنای یادآوری و اشاری بررسی شده است و در نهایت به این نتیجه منجر می‌شود که هر دوی این شکل از یاددهی ناکافی هستند زیرا دانش حاصل از چنین آموزشی فاقد آن میزان از یقین است که آگوستین عقیده دارد برای شناخت مناسب ضروری است. نوع سوم و حقیقی آموزش، اشراق از سوی آموزگار واقعی یعنی خداوند است. آگوستین در دیالوگ آموزگار به این نتیجه رسید که دانستن موضوع روند درونی آگاهی است که او آن را اشراق نامیده است. او معتقد است که خداوند به عنوان آموزگار واقعی درون ما عمل می‌کند و از این رو ذهن با دانشی که از آموزگار درونی خود دریافت کرده است به مرتبه اشراق و درک جهان می‌رسد. بنابراین زبان نقشی که اصولاً کارکرد اصلی آن یعنی یاددادن و آموختن بود را انجام نمی‌دهد. به همین خاطر با درک بازنگری شده از آموزش و یادگیری، زبان وظیفه محدودتری بر عهده داشته و تنها نقش برانگیزاننده و شاهد را ایفاء می‌کند. برای کسب دانش و ترغیب و برانگیختگی به سوی یادگیری، نقش بسیار مهمی بر عهده دارد زیرا چیزها را تنها به شکل مستقیم می‌توان آموخت.

در مجموع مطابق نگرش آگوستینی به مقوله آموزش و یادگیری، یارنده در فرایند یاددهی کار خود را از راه یادآوری ایده‌ها به یادگیرنده صورت می‌دهد؛ اما یادگیرنده در مواجهه مستقیم با چیزها یاد می‌گیرد که خود به ارزیابی آنچه به آن‌ها گفته شده است پردازد. در واقع یادگیرنده

خود باید چیزها را دیده و درک کند و صدق آن‌ها برایش آشکار شود. حافظه، تکرار و تقلید از آموزه‌های آموزگار برای درک مطالب کافی نیست. بنابراین آموزش اصیل انتشار یا انتقال اطلاعات نیست که نه دانش بلکه تنها می‌تواند عقاید را فراهم سازد بلکه فعلیتی است که در آن یادگیرنده معمولاً نخستین عاملی است که به مدد برخوردار از نیروی خرد، خود قادر به درک واقعیت چیزها خواهد بود. در نتیجه یادگیری از نگاه آگوستین نوعی فرایند کشف یا درک درونی است و کسب دانش حقیقی آن با کمک اشراق الهی صورت می‌گیرد.

منابع

- Anderson, R, Teaching Augustine's on the Teacher, *Religions*, Vol. 6, pp. 404-408. 2015.
- Augustine, *Confessions*, trans. H. Chadwick, Oxford University Press. 1991.
- _____, *The Teacher (De magistro)*, Peter King. Indianapolis: Hackett. 1995.
- _____, *On Christian Teaching*, Tr R. P. H. Green, Trans, England: Oxford University Press. 2008.
- _____, *On Christian Doctrine*. Dover Publications. 2009.
- Burnyeat, M. F, "Wittgenstein and Augustine's *De Magistro*," *Proceedings of the Aristotelian Society*, Supplementary Vol.61, pp.1-24. 1987.
- Chidester, D, The Symbolism of Learning in St. Augustine, *The Harvard Theological Review* 76(1), pp. 73-90. 2011.
- Connaghan, Charles, *Signs, Language, and Knowledge in St. Augustine's De Magistro*, University College London. 2004.
- Engelland, Chad, *Ostension, Word Learning and the Embodied Mind*, The MIT Press, England. 2014.
- Gallagher, Shaun, *Hermenutics and Education*, Stae University of New York Press. 1992.
- Grimes, Howard, St. Augustine on Teaching, *Religious Education Association*, 54(2), pp. 171-176. 2006.
- Immerwahr, John, "The Philosopher as Teacher, Augustine's Advice for College Teachers: Ever Ancient", Ever New, *Metaphilosophy*, 39(4-5), pp. 656-665. 2008.
- Kramer, E, *Learning as Anamnesis in Augustine's De Magistro*, University of Iowa. 2018.
- Mollenhauer, K, *Forgotten connections: On culture and upbringing.*, trans. N. Friesen, London: Routledge. 1983.

McGinnis, S & Metress, C, *Teaching Augustine*, USA, MDPI. 2015.

Mooney, T & Nowacki, M, *Understanding Teaching and Learning, Classical Text on Education by Augustine, Aquinas, Newman and Mill*. London, imprint Academic. 2011.

Scheffler, I, *Reason and Teaching*, New York. Routledge. 2014.

Wittgenstein, L, *Philosophical Investigation*, Willey-Blackwell. 2001.

